



میشل دوسن پیر

انتشارات دانشگاه تهران

۱۶۱۲/۳

# سرگذشت خاندان رمانف

(تاریخ روسیه از سال ۱۵۴۷ میلادی تا انقلاب و سقوط تزارها)

۳

سقوط

ترجمه:

عیسی بهنام

استاد دانشگاه تهران



# آبشارت دانشگاه تهران

شماره ۳/۱۶۱۲

شماره مسلسل ۱۹۹۷

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

تهران ۲۰۳۶ شاهنشاهی

سرگذشت خاندان رمانف

سوم

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

میشل دوسن پیر

سرگذشت خاندان رمانف

سوم

مستوط

ترجمه: عیسی بهنام

فکر من مرا وادار میکند بدون ترحم باشم و من تصمیم دارم فکر خود را  
تمام و کمال بمرحله اجرا بگذارم.

جرژینسکی  
رئیس چگای بلشویک

ولی ، دوست من ، این امکان ندارد که انسان بتواند تمام و کمال بدون ترحم  
باشد.....

دستیوسکی

## پیش‌گفتار مؤلف

مجلد سوم از کتاب سرگذشت خاندان رمانف که تحت نام «سقوط» معرفی میشود ، از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ آغاز میگردد و با از بین رفتن خاندان امپراتوری در زیرزمین‌های خانه «ایپاتیف» (ژوئیه ۱۹۱۸) پایان میابد.

شانزده ماه کافی بوده است تا سفینه امپراتوری واژگون شود و رمانف‌ها از پادشاهی مغلوع گردند ، کشور روسیه زهروروشود و جهان رنگ دیگری بخود گیرد . حادثه ظهور کمونیسم که نظیرش در تاریخ بشریت دیده نشده است ، با تغییر شکل گرفتن در دو مرحله ، یکی انقلاب فوریه و دیگری انقلاب اکتبر ، از میان ویرانی‌هایی که این طوفان شدید بپار آورده بود بیرون آمد . پنجاه سال از آن تاریخ میگذرد و هنوز سیاره ما بار سنگین آن واقعه را بردوش میکشد و اروپای شرقی و مرکزی به اسارت اتحاد جماهیر شوروی درآمده‌اند . جزر و مد سرخ قاره آسیا را فرا گرفته و پایه و اساس کشورهای آمریکای جنوبی مورد تهدید قرار گرفته است . از سوی دیگر اصول دیالکتیکی مارکسیست زبان‌هایی به مذهب مسیح در پنج قاره جهان وارد آورده است . سرگذشت فجیع رمانف‌ها از فوریه ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸ فقط گوشه‌ای از تاریخ معاصر کشور روسیه نیست ، بلکه بخش مهمی از تاریخ جهان است . ما برای بیان این دوره کوتاه ولی شگرف تاریخ اصرار می‌ورزیم تا اهمیت فوق‌العاده آنرا نسبت به تمام وقایع تاریخی که پیش از آن اتفاق افتاده مبرهن نماییم .

پایان این کتاب به معنای «آناستازیا» اختصاص یافته است ، زیرا با اینکه فاجعه مربوط به خاندان امپراتوری پایان یافته ، هنوز جنبه انسانی این واقعه خاتمه پذیرفته‌است . اسم «رمانف» همراه با امپراتریسی بهمین نام (آناستازیا همسر ایوان سخوف) در صحنه تاریخ ظاهر گردیده است ، به سبب خطاهای زنی (تزارین آلکساندرا فتودوروونا) پایه و اساس این خاندان جاروشده و همراه با نام زن دیگری ، مادام آندرسن ، که تصور کرده‌اند همان گراندوئیس آناستازیا ، کوچکترین دختر تزار است ، پرده مربوط به سرگذشت این خاندان پایین میفتد .

به آناره جيواني.

**André Giovanni.**

[www.adabestanekave.com](http://www.adabestanekave.com)

## فهرست مطالبها

۱	فصل اول- انقلاب فوریه - کرنسکی
۲۰	فصل دوم- کناره گیری نیکلای دوم از سلطنت
۳۷	فصل سوم- بازداشت شدگان کاخ تزارسکوی سلو
۵۶	فصل چهارم- از برگشت لنین تا روزهای ماه ژوئیه
۷۸	فصل پنجم- در توپولسک ، در سبیره ، داستان کورنیلوف
۹۱	فصل ششم- اکتبر سرخ
۱۲۲	فصل هفتم- ناسزد نزدیک میشود
۱۴۴	فصل هشتم- کشتار
۱۷۲	نتیجه
۱۸۲	پایان داستان - آناستازیا
۲۱۳	مدارک
۲۵۱	یادداشت‌های زیرصفحه ها و منابع



## فصل اول

### انقلاب فوریه-کرنسکی

یکشنبه ۲۶ فوریه - ۱۱ مارس ۱۹۱۷ ، وزراء در پتروگراد جلسه‌ای تشکیل می‌دهند . این بار « پروتوپوف » به همکارانش این افتخار را می‌دهد که در آن جلسه شرکت مینماید . وی دستورهای جدی برای حفظ نظم « بهر قیمت که تمام شود » صادر کرده است . زیرا باید اعتراف کرد « پروتوپوف » ، اگر چه فاقد شمس سیاسی است ،<sup>۱</sup> لاقلاً شهامت و سلیقه حفظ قدرت را دارد . وی خاطر نشان میکند که پلیس ، که مورد تنفر مردم است ، بدون هیچ شرطی از حکومت طرفداری مینماید . « فرعون‌ها »<sup>۲</sup> با سلسل مجهز شده‌اند . آنها میدانند اگر انقلاب پیروز شود چه سرنوشتی در انتظارشان است . بنابراین در واقع با طرفداری از حکومت از جان خود دفاع میکنند . این کارمندان پلیس که تعدادشان زیاد نیست متحد ذی‌قیمتی دارند و آن شهر « پتروگراد » است : شهر پتروگراد مانند این است که با در نظر گرفتن انقلاب احتمالی ساخته شده است . « تضاد غریبی بین مسکوکه با کوچه‌های پیچ و خم دار و کلیساهای متعدد ساخته شده و پتروگراد که شهر میدان‌های بزرگ و پر سبکتیوهاست بچشم می‌خورد ».<sup>۳</sup>

« مواضع استراتژیکی ، قلعه مستحکم « پیروهل » ( پتروپاولوسکایا )<sup>۴</sup> ، وضع میدان‌ها که خیابان‌ها از اطرافشان منشعب میشود ، مانند میدان « آبیروته » که حرکت سربازان یا پلیس در آن آسان است ، همه ورق‌های برنده‌ای در دست کسانی بود که وظیفه داشتند نظم را حفظ کنند . بنابراین کار افراد پلیس آسان‌تر میشد . » ( ۱ )

از سوی دیگر حاکم نظامی پتروگراد ، ژنرال « خابالوف »\* یکی از طرفداران سخت استبداد بود که سوسیالیسم و بی‌نظمی را دشمن میدانست . صبح این یکشنبه روی دیوارهای شهر پتروگراد این اعلامیه‌های تهدید کننده به چشم می‌خورد : ( ۲ )

۱- در مدرك شماره يك خواهيم ديد كه تنها شاعدي كه از پروتوپوف دفاع کرده است کارمند

پلیسی است بنام واسیلیف : Vassiliev : Police et Révolution

۲- مقصود از فرعون‌ها کارمندان پلیس است

۳- Petropavlovskaja

۴- پرسپکتیو ، بروسی Prospekty

۵- Khabalov

«هنوع اجتماعی ممنوع است. من مردم شهر را آگاه میسازم که به واحدهای نظامی دستور قبلی خویش را تجدید و تأیید کرده‌ام، که اجازه دارند از سلاح خود استفاده کنند بدون اینکه در برابر هیچ چیز توقف نمایند، تا بتوانند نظم را حفظ کنند.»

«پروتوپوپوف» که از حقایق قضایا اطلاعی نداشت نمیتوانست ابتکاری بخرج دهد، ولی از نظر شغلی که برعهده داشت برای دفاع از نظم شهر از اواسط ماه ژانویه طرحی تهیه دیده و برای اجرای آن با حکومت نظامی و رئیس «اخرانا» نیز تماس گرفته بود. این طرح برای جلوگیری از شورش احتمالی بطور کلی و خصوصاً شورش کارگران بود. پروتوپوپوف در این مورد بعدها چنین گفته است: (۳) «حاکم شهر به من فهرستی از بناهایی که در نقاط مختلف شهر قرار دارد و میتوان در آنجا دسته‌هایی از سربازان پادگان را قرار داد نشان داد. وی تعداد نفرات هر یک از این دسته‌ها را نیز مشخص کرده بود و معلوم میشد که هر دسته از کدام قسمت از واحدهای نظامی باید به آن نقاط بیایند. فرماندهی تمام آنها با «چریکین» بود که سمت ریاست قوای دفاعی را داشت. سربازان، واحدهای پلیس معمولی و پلیس سوار و یک دسته ژاندارم تحت فرماندهی یک افسر بخصوصی قرار داشت. این افسر از واحدهایی بود که در جبهه بسر میبردند، و این کار در مورد شش بخش پایتخت بمورد اجرا گذاشته شد. بنابراین طرح، ابتدا پلیس تنها باید وارد عمل شود و بعد قزاق‌ها با شلاق‌هایشان افراد را متفرق سازند. واحدهای نظامی مسلح به تفنگ و مسلسل فقط در موقع لزوم مورد استفاده قرار می‌گرفتند.»

معهدا پروتوپوپوف فکر میکند که وسایلی که در اختیارش گذاشته‌اند کافی نیست. در تمام پادگان عظیم پتروگراد «فقط جوخه‌های تعلیماتی گردان‌های احتیاط گارد که مطمئن‌تر بنظر میرسیدند» می‌توانستند در عملیات نظامی علیه مردم شرکت جویند. بنابراین پروتوپوپوف از اسپراتور خواهش کرده بود که در مورد لزوم از جبهه جنگ چند رژیمان مطمئن را بمرکز احضار کند. نکلا در این مورد کاملاً با وزیرش هم‌عقیده بود، زیرا بدون تأخیر به ژنرال «گورکو» دستور داد فوراً بعضی از واحدهای نارنجک‌انداز سواره و قزاق‌های «اورال» و «اغلان‌ها» و سوارهای نیزه‌دار را به پتروگراد بفرستند و باین ترتیب روی هم چهار رژیمان فداکار در اختیار پروتوپوپوف قرار می‌گرفت. نقش «گورکو» در این دوران پیچیده تاریخ کاملاً مشخص نیست. شهود شخصی راجع به اوسخنی نگفته‌اند و تاریخ‌نویسان نیز چیزی ننوشته‌اند. بهرحال ژنرال «گورکو» بجای اینکه رژیمان‌هایی را که اسپراتور خواسته بود به پتروگراد بفرستد فقط پس از چند هفته تأخیر سه گروهان سلوان را به آن شهر گسیل داشت و همه میدانند

که ملوانان معمولاً از میان کارگران کارخانه‌ها بخدمت نیروی دریایی گماشته میشدند و از تمام واحدهای دیگر ارتش بیشتر تحت افکار انقلابی بودند. پروتوپوپوف در برابر این اقدام ژنرال «گورکو» به امپراتور چنین اظهار داشت: «اعلیحضرتا، این کار بدتر از نافرمانی است این خیانت است». امپراتور به وزیرش قول داد که شخصاً از نزدیکترین نقاط جبهه جنگ بهترین واحدهای سوار را به پتروگراد خواهد فرستاد. ولی دیگر دیر بود، وگارد سوار به پتروگراد نیامد. بنابراین در این روز «۲۶ فوریه - ۱۱ مارس» در فرماندهی پتروگرادومیان اعضای دولت آثار وحشت دیده میشد. خبر رسیده بود که تمام رژیمان «ولهنسکی»<sup>۱</sup> طرف ملت را گرفته است. میگفتند یکگردان از رژیمان گارد «سمیونوسکی»<sup>۲</sup> نیز ملحق بملت شده است. در این موقع اتفاق فوق‌العاده‌ای رخ داد: افسر سالخورده‌ای که فرمانده سربازان گارد بود روی رکابهایش بلند شد و به سربازانش چنین اظهار داشت: «سربازان، من نمیتوانم بشماها دستور دهم که روی برادرانتان تیراندازی کنید، ولی من خیلی پیرم و نمیتوانم سوگندی را که یاد کرده‌ام زیر پا بگذارم». سپس وی اسلحه کمری خود را از غلاف کشید و بزندگی خود خاتمه داد. نعش او را در بیرقی پیچیدند و سربازان «سمیونوسکی» نیز خود را طرفدار ملت اعلام کردند.

این داستان در همه‌جا پیچید، در کوچه و خیابان از آن صحبت میکردند، بین ردیف مردمی که در برابر مغازه‌ها صف کشیده بودند راجع به آن گفتگو میشد. در میان دسته‌های تظاهر کننده‌ای که در میدان «پرسپکتیو» جمع شده بودند صدای فریاد شنیده میشد که میگفتند: «سربازان با ما هستند». ولی در واقع یهوده سعی میکردند که خودشانرا راضی کنند. نه ملت و نه افراد فعال انقلاب به پیروزی اطمینان نداشتند و بهمین سبب میان شورشیان تردید و دودلی بوجود آمده بود.

بهتر این است که به گفته‌های یکی از شاهد‌های عینی گوش فرا دهیم:

وکیل مجلس چرکاسکی: (۴)<sup>۲</sup>

«روحیه مردم مانند شب پیش شورانگیز نبود. دیگر کارگران همراه سربازان نبودند. قزاق‌ها که باحالت بی‌طرفی به متینک‌ها گوش میدادند و شاهد نزاع مردم با افراد پلیس بودند، بدون اینکه در آن دخالت کنند، دیگر دیده نمیشدند. آنها خودشانرا غیر مطمئن نشان داده بودند و پروتوپوپوف عذرشان را خواسته بود. در کوچه‌ها سربازانی دیده میشدند ولی افراد پلیس هم اونفورم سربازان را برتن کرده بودند. از طرف «پرسپکتیونوسکی»<sup>۳</sup> صدای تیراندازی

۱ - Seminovsky

۲ - Perspective Nevski

۱ - Volhynski

۲ - Tcherkaski

گاهی تک تک و گاهی بصورت دسته جمعی شنیده می‌شد. در میان صداهای تیراندازی مجزی گاهی صدای مسلسل هم بگوش می‌رسید.

« جمعیت با تشویش بطرف نقطه‌ای در حرکت بود که از آنجا صدای تیراندازی بلند شده بود. در نگاه‌ها اثر خشم و تشویش دیده میشد.

« — چه کسی تیراندازی می‌کند؟ در هر قدم این جمله بگوش می‌خورد.

« — قطعاً این تیراندازی از جانب افراد منفور پلیس است.»

« — سربازان هم تیراندازی می‌کنند. این جمله بسیاری از مردم را مایوس و ناراحت

میکرد.

« کسی نمیتوانست باور کند که سربازان که همین دیروز با شوق به سخنان متینگ

دهندگان گوش میدادند امروز روی مردم تیراندازی می‌کنند.

... « در کوچه‌ها از دهام زیادی نبود و با راحتی بیشتری میشد در آن رفت و آمد کرد.

در گوشه کوچه‌ها گروه‌های وحشت زده با دقت مواظب تیراندازی‌های تک تک بودند. معمولاً

صدای تیر بر سر و صدای مردم مسلط میشد. همه بطرف نقطه‌ای که تیراندازی از آنجا شده بود

متوجه میشدند، بی حرکت میماندند، و فاصله دور را نگاه میکردند تا شاید بتوانند بفهمند از

کدام خانه تیراندازی میشود و هدف تیراندازها چه کسانی هستند.»

« — پرسپکتیونوسکی محاصره شده است. جلوی عبور و مرور را گرفته‌اند، این مطلبی بود

که آنهایی که جرأتشان زیادتر بود و در برابر آتش بیشتر پیش رفته بودند بدیگران میگفتند.

« در «پرسپکتیولیتی» بمب انداخته‌اند و دو نفر از کارمندان پلیس کشته شده‌اند

... چراغ‌های خیابان را روشن کرده‌اند و دسته‌های گشتی از آن خیابان‌ها عبور میکردند.

صدای افسران که با عجله از کوچه‌ها میگذشتند شنیده میشد. سه یا چهار سرباز با

تفنگ‌هایشان از روی بی‌بیلی و با حالتی افسرده، ساکت، غیر منظم، در عقب افسران حرکت

میکردند. دستورهایی با عجله و با صدای بلند داده میشد که جمعیت را وادار میکرد بهم نزدیک

شوند. اینجا و آنجا جمعیت در پشت گوشه خانه‌ها ظاهراً متفرق میشد، ولی پس از اندک زمانی

مجدداً بصورت دسته جمعی در میآمد و زیاد میشد. این جمعیت ساکت و با اراده پیش میرفت و

مانند این بود که صدای تیراندازی که از هر طرف شنیده میشد بر نیروی آن میافزود.

« لودویک نودو » مخبر روزنامه « تام » (۵):

« چه کسانی تیراندازی میکنند؟ شک و تردید و نگرانی در روحیه اشخاص آن چنان بود

که آنچه بر من تسلط داشت یک حس کنجکاوی شدید آمیخته با احساس عدم امنیت شده بود.

« انضباط نظامی بزجای خود بود. من احساس میکردم که ارتش بنا بر نظم و انضباطی که قاعدتاً باید در آن حکمروا باشد از رژیم استبدادی دریغ حمایت میکرد .

« با این حال نتیجه حاصله در این روز یکشنبه که ما شاهد آخرین ساعاتش بودیم وحشتناک بود. قزاق‌ها ، همین قزاق‌هایی که از روزهای اول شورش نسبت به مردم با اغماض رفتار میکردند، در کوچه «گونتشارنایا» بجای اینکه به یک رئیس پلیس کمک کنند بطرز غیر معمولی اورا یا شمشیر از پا در آورده بودند. ضمناً تبلیغات دائمی افراد انقلابی در بین واحدهای نظامی که در کوچه‌ها موضع گرفته بودند باین نتیجه رسیده بود که چهارمین گردان رژیمان «پل» ناگهان تصمیم گرفته بود از ملت حمایت کند و روی دو رژیمان دیگر گارد آتش کرده بود. ولی این گردان مغلوب و خلع سلاح و بنا بر آنچه شایع شده بود در انتظار مجازات سختی بسر میبرد . بنابراین روز ۲۶ فوریه با یک وضع نامعلوم و مصیبت افزایی پایان می‌یافت ولی هنوز اینطور بنظر میرسید که سازمان‌های دولتی براوضاع مسلط بودند. »

بعضی از شواهد که تعدادشان کم نیست در آخرین ساعات این روز یکشنبه ۲۶ فوریه هنوز به تسلط نیروی ارتش در پتروگراد علیه ملت و به شانس پیروزی رژیم تزاریسم اعتقاد داشتند. و این نیز عقیده سفیر فرانسه « پالاولوگ است » (۶) :

« با وجود اظهارات حاکم نظامی شهر جمعیت ساعت بساعت پرسرو صدا و هیجان انگیزتر میشود هر ساعت عده مردم در « پرسپکتیونوسکی » زیادتر میگردد. چندین بار واحدهای نظامی ناچار میشوند شلیک کنند تا از محاصره شورشیان بیرون آیند. عده آنها آنیکه جان خود را از دست داده بودند به بیست نفر میرسید.

« در ساعات آخر روز دو نفر از مأموران من که قرار بود اطلاعاتی کسب کنند و به محله‌های صنعتی رفته بودند اظهار داشتند که شدت بی‌رحمانه عملیات سرکوب شورشیان در کارگران ایجاد یاس کرده است و میگویند : « ما میل نداریم دیگر به ناحیه پرسپکتیونوسکی برای از دست دادن جان خود برویم »

اینک به گفته‌های « شارل دوشامبرن » توجه فرمائید : (۷)

« تشویش مردم را احاطه کرده است. قیافه‌ها اندوهناک است . یک حمله سوار نظام ناحیه « پرسپکتیو » را از جمعیت خالی کرده و اکنون سراسر آن از برف سفید است. جمعیت با سرو صدای زیاد در کوچه‌های مجاور این محله بهم فشار می‌آورند. وقتی به سفارت رسیدم شنیدم که بین کارگران و واحدهای نظامی زدو خوردی اتفاق افتاده است. پنج نفر که جان خود را از دست داده بودند به بیمارستان انگلیسی‌ها منتقل شده‌اند. عده زخمیان ۳۲ نفر است. دیگر

احساسات مردم با آرامش همراه نیست و رؤیت خون آنها را بجوش و خروش آورده است .  
در این موقع « رود زیانکو » تلگرافی برای تزار میفرستد که شهرت فوق العاده یافته  
است و تمام تاریخ نویسان از آن سخن گفته اند (۸) :

« اوضاع خراب ، آناشوی در پایتخت ، حکومت فلج شده ، آذوقه و خوراکی و مواد  
سوخت کاملاً نامنظم ، نارضایتی مردم روزافزون ، تیراندازی های نامنظم در کوچه ها ، واحدهای  
نظامی روی یکدیگر تیراندازی میکنند ، مهم این است که کسی را مأموریت دهند که حائز  
اعتماد ملت باشد و یک دولت جدید تشکیل دهد ، تأخیر جایز نیست ، کوچکترین تأخیر برابر  
با مرگ است ، خدا کند که در چنین ساعاتی مسئولیت روی شانه پادشاه نیفتد .  
اگر بگفته « کنت فردریک »<sup>۲</sup> شخصیت درباری سالخورده و با وفا توجه کنیم تنها

عکس العمل تزار پس از خواندن این تلگراف چنین بوده است :

« این رود زیانکوی شکم گنده باز مزخرفاتی نوشته است و من حتی به خود زحمت جواب

آنها نخواهم داد . » (۹)

\*\*\*

ملت تعداد زیادی بیرق های سرخ در دست دارد و در اطراف کارخانه ها ، در میدان ها ،  
کنار اسکله های رودخانه سروصدا میکند . شلیک های پلیس و یارهای از واحدهای نظامی از این  
سروصداها چیزی نمیگاست ، و معلوم نیست از کجا صدای این فریادها بگوش میرسد که هر  
ساعت زیادتر میگردد و روی این موج متلاطم پخش میشود : « مرده باد تزار و تزاریم » ، « زنده باد  
انقلاب » ، « مرده باد جنگ » ، « نان ، نان » .

شب همین یکشنبه ۶-۲ فوریه موریس پالوثولوک وقتی به سفارت میرسد بجای راه معمولی

خط سیر « فونتانکا » را انتخاب مینماید .<sup>۳</sup>

اتوموبیل سفیر وارد خیابان کنار رودخانه میشود و در آنجا از برابر خانه ای عبور میکند

که بیش از اندازه روشن است و تعدادی اتوموبیل در جلویش توقف کرده است . آنجا خانسه

« لئون رادزیویل »<sup>۴</sup> بود که در آن شب تشینی مجلی برپا بود . معاونان سفیر ، « شارل دوشامبرن »<sup>۵</sup>

و « لونی دوروین » در آن مجلس پذیرایی شرکت داشتند .<sup>۶</sup> « گراندوک بوریس مشوش است

Fontanka - ۲

Conte Fredericks - ۲

Rodzianko - ۱

Louis de Robien, Charles de Chambrun - ۵

Léon Radziwill - ۴

۶- لونی دوروین بعداً سفیر فرانسه در پتروگراد شد در سال ۱۹۵۸ وفات یافت و یادداشت های

جالبی راجع باین وقایع از خود پیادگار گذاشته است :

Journal d'un diplomate en Russie 1917-1918. Albin Michel, Paris

1967.

ولی سرخودش را با رقصیدن گرم میکند. « شامبرن » در فکر فرو میرود : « این زن های زیبا و شیک پوش ، با تحرك ، در بازوی هم رقصشان با صدای لطیف موسیقی کولی ها میچرخیدند . دیپلمات های جوان ما فکر میکنند : شاید این آخرین مجلس از این نوع باشد که در این مملکت داده میشود . »

\*\*\*

« پروتوپوپوف » فردای آنروز ، صبح دوشنبه ۲۷ فوریه - ۱۲ مارس ، بنظر راضی میرسید. او تصور میکرد که تیراندازی های شب پیش و تصمیمات جدی که گرفته شده بود برایش موثقی است. حتی تصور میکردند که عده ای از کارگران کار خود را از سر خواهند گرفت . ولی چند لحظه بعد متوجه شد که این تصور باطلی است : زیرا تمام کارگران بکارخانه ها رفته بودند ولی نه برای اینکه کار را از سر بگیرند ، بلکه برای اینکه راجع بادا به نبرد تصمیم بگیرند . « رهبرانشان که خشمگین بنظر میرسیدند بدنبال اسلحه میگشتند و از حزب تقاضای آنرا داشتند که به آنها اسلحه برای دفاع از خودشان بدهند. به آنها جواب داده شد که سلاح ها بدست سربازان است و باید به آنها مراجعه کنند . کارگران این مطلب را میدانستند. ولی چگونگی میتوانستند این سلاح ها را از دست سربازان بیرون آورند؟ و اگر در آخر روز شکست نصیب آنها میشد چه میتوانستند بکنند ؟ در اینجاست که به نقطه مشکلی از نزاعشان رسیده بودند. یا باید مسلسلها شورشیان را جارو کند و یا شورشیان باید مسلسل ها را بدست آورند . » ( ۱ )

حاکم نظامی خابالوف<sup>۱</sup> نیز بسیار مشوش بود. باو خبر رسیده بود که دانشجویان دانشکده درجه داران که مأمور خواباندن شورش بودند از تیراندازی به ملت خودداری کرده و حتی رئیس خودشان را کشته بودند . بعلاوه رژیمان « ولهینی »<sup>۲</sup> نیز به ملت ملحق شده و با حرارت مخصوصی در میان رژیمان لیتوانی و « پراویراژنسکی »<sup>۳</sup> بتبلیغ پرداخته است. سربازانی که با ملت همراه شده اند سربازخانه های ژاندارمری را غارت میکنند ، افراد پلیس را میکشند ، کمیساریاها را به آتش میکشند. در کوچه ها سیل کارگران با واحدهای شورشیان نظامی مختلط شده اند و عده زیادی از سربازان فراری از جبهه جنگ به آنها ملحق گردیده اند و اکنون فراریان حتی سعی نمیکنند خود را پنهان کنند .

ساعت بساعت ، دقیقه بدقیقه اوضاع خطرناک تر میشود. ما عکس های زیادی از آن زمان در برابرمان داریم که مثلاً یکی از آنها دسته های واحدهای توپخانه را نشان میدهد که به سوی ملت میروند. در عکس دیگری عده ای از سربازان دیده میشوند که شمشیرهایشان را بالای سرشان میاندازند و به ملت ملحق میشوند، ماشینی هایی که در خیابان پتروگراد رفت و آمد

میکنند یا بیرق‌های قرمز زینت شده‌اند. ملت، مردان، زنان، و بچه‌ها در خیابان‌ها اسلحه بر دوش گرفته‌اند و همراه واحدهای نظامی که اونیفورم برتن دارند فریاد میکشند و با وضع ناموزونی در کوچه و خیابان‌ها رفت‌وآمد میکنند. شورشیان خود روهای زره‌پوشی را تصاحب کرده‌اند و این امر موجب وحشت افراد پلیس شده است که باحالت ناامیدی با شورشیان درگیراند. کاخ دادگستری میسوزد و در تمام گوشه‌های شهر صدای سرود فرانسوی «مارسیز»<sup>۱</sup> طنین انداخته است.

«نودویک‌نودو» شاهد ذی‌قیمتی است که در این روز در میان این وقایع حضور داشته

و چنین مینویسد:

«دیگر ارتش وجود خارجی نداشت. یک منفرد جدید و غیرقابل تفهم در برابر چشمان من بود. دسته‌های کوچک سرکب از سربازان و کارگران مسلح با احتیاط پیش میرفتند، بام خانه‌ها و ساختمان‌های عمومی را زیر نظر داشتند، چون شنیده بودند که افراد پلیس در بالای خانه‌ها سنگ‌گرفته‌اند و مسلح به تفنگ‌های خود کار و مسلسل هستند. ما بتدریج به حقیقت واقعه پی می‌بردیم. ولی در ابتدا ما را وحشت فراگرفته بود، زیرا برای ما مشکل بود که بتوانیم در میان این بی‌نظمی‌ها وقایعی را که اتفاق می‌افتاد برآستی درک کنیم. در آنجایی کسسه تردیدی وجود داشت و سربازان بدون تأمل به مردم ملحق نمیشدند، وجود خودروهای زره‌پوش آنها را وادار به اتخاذ تصمیم میکرد. این خودروها تماماً در اختیار انقلابیونی بودند که برای انجام مقصودشان تصمیم راسخ داشتند. اشخاصی که در این قضایا سهمی برعهده داشتند این مطلب را تأیید کردند که وجود این ماشین‌ها در این ساعات بحرانی تأثیر قطعی داشت، خصوصاً در مواردی که مثلاً دو یا سه رژیم را طرفدار رژیم امپراتوری نشان دهند و در برابر شورشیان مقاومتی بخرج دهند. در شب یکشنبه و صبح دوشنبه اضحلال ارتش بصورت قطعی بوقوع پیوسته بود، و من باین مطلب اطمینان کامل دارم.»

«بقیه وقایع در خون و آتش آمیخته بود. یک جمعیت مست از شادی و از خود بیخود، همراه سربازان، کارگران، دانشجویان، زن‌ها، بچه‌ها، در این روز دوشنبه کاخ دادگستری، زندان «کرستی»<sup>۲</sup>، اسلحه‌خانه، و قلعه مستحکم «پیرویل»<sup>۳</sup> را در تصرف آوردند. تمام کمیساریاهای پلیس در میان آتش میسوخت، تمام زندان‌ها خالی از زندانیان شده بود. گردان‌های نظامی که خوشحال بودند به جبهه جنگ نخواهند رفت. تفنگ‌هایشان را با فشنگ‌ها به شورشیان میدادند. باین طریق هزاران سلاح جنگی بدست مردم افتاد. کارگران کارخانه‌ها این سلاح‌ها را در دست گرفتند و نخستین واحد نظامی «گارد سرخ» را تشکیل دادند.»



در دوما رود زیانکوی چاق پریشان است و مجدداً تلگرافی برای امپراتور مخابره میکند :  
 « وضع خراب‌تر میشود. باید تصمیمات فوری گرفت. فردا دیر خواهد بود. ساعتی  
 رسیده است که سرنوشت کشور و خاندان امپراتوری بسته به اقدامی است که در این موقع انجام  
 گیرد (۱۱) ».

این موقعی است که « پروتوپوف » مانند کسی که جبراً بسوی پرتگاه کشیده میشود  
 انتخاب کرده است تا او کازی را که قبلاً تزار برای سواردی که لازم شود صادر نموده بود اعلام  
 نماید. این « اوکاز » مجلس دوما را تعطیل مینمود. باین طریق آخرین طرفداران امپراتور ،  
 نمایندگان حکومت‌های متحد ، نمایندگان دوما که هنوز به رژیم تزاری وفادار مانده بودند ،  
 افسرده خاطر از تصمیم امپراتور در حیرت فرو رفتند. زیرا هر ساعت بیشتر واضح میشد کسه  
 انقلاب در پیشرفت است ولی رهبری ندارد. هنوز ممکن بود با این رژیم‌های پادگان‌کد  
 در تردید بسر بایند یا با این ملت بدون رهبر که فقط یک نقطه ممکن بود تکیه کند و آن دوما  
 بود، مذاکره کرد. این مطلب چند روز بعد وقتی نخستین دولت موقتی بوجود آمد معلوم شد .  
 این دوما که فقط مورد تنفر بولشویک‌هاست مرکب است از یک اکثریتی که تنها آرزویش  
 مشروطه‌ای است که از طرف تزار اعطا گردد و بازیرور کردن و هرج و مرج‌های انقلابی موافق  
 نیست. این نیز عقیده سنیر فرانسه پائولوگ است که به عنوان نماینده کشوری که با روسیه  
 عقد اتحاد دارد بخود اجازه میدهد به دولت امپراتوری یک راهنمایی در امور داخلی بنماید :  
 « انتخاب فوری یک وزیر که مورد اعتماد دوما باشد بنظر من بیش از هر موقع لازم  
 بنظر میرسد. دیگر حتی یکساعت تأخیر جایز نیست » . این مطلبی است که سفیر فرانسه مؤکداً  
 به وزیر خارجه « پوکرووسکی » و به همکارانش اظهار میدارد. « شارل دو شامبرن » نیز پس از  
 اطلاع از جریان این وقایع میگوید : « این سهو و خطای پروتوپوف است ». سپس سروصدایی  
 بگوشش میرسد و بخارج سفارت میرود تا از آن اطلاع پیدا کند . او این چنین اظهار  
 میدارد : « چه مینم ؟ سربازانی که قیافه‌های خشمناکی دارند و قنداق تفنگشان را بالای  
 سرشان برده فریاد میزنند. عده‌ای از آنها بدون هدف‌گیری تیراندازی میکنند. واحدهای نظامی  
 از دو روز پیش وحشت زده و سرد بودند ، کارگران در میانشان بتبلیغات میپردازند، در برابر  
 مخزن مهمات که با سفارت بیش از صد متر فاصله ندارد دست بنافرمانی زده‌اند. تعطیل دوما  
 برای این گروه از مردم بهانه‌ای است ... »

« آیا کسی نیست که چشمان امپراتور را راجع به این حوادث باز کند ؟ » این سوآلی  
 است که باز پائولوگ از پوکرووسکی مینماید .

وزیر از خود علامت باس نشان میدهد :

« امپراتور کور است »

شارل دوشامبرن که جوان تر است کوچه ها و خیابان ها را زیر پا میگذارد و حتی جان خود را در معرض خطر میاندازد. « لوئی دوروین » همراه اوست : « تیراندازی از هر سو به گوش میرسد. خصوصاً در محله ایستگاه راه آهن فنلاند که در آنجا نیز یک رژیم سربنافرمانی گذاشته است. ما بطرف کاخ دادگستری میرویم که در حال سوختن است. شعله های زرد در بالای کاخ پراکنده است. در همین اوان رژیم « پل » ( پاولووسکی ) ، یکی از مشهورترین واحدهای گارد امپراتوری ، با شورشیان همصدا میگردد و از سربازخانه خارج میشود و درحالی که دسته موزیک در جلوی حرکت میکند براه میافتد. من این گردانهای سرباز را میبینم که با نظم تحت رهبری درجه دارانشان در حرکت اند. بدون اراده بدنبالشان میروم تا ببینم کجا میروند. آنها بطرف میدان « آکساندر » راه مییابند. با هیبت متوجه میشوم که هدف آنها کاخ زمستانی است. آنها وارد کاخ میشوند ، نگهبانان کاخ به آنها سلام نظامی میدهند. سربازان وارد کاخ میشوند و آنرا در تصرف خود در میآورند. چند لحظه دیگر دیدم بیرق امپراتوری با دستی که دیده نمیشد آهسته پائین کشیده شد. بلافاصله یک پارچه سرخ جای آنرا گرفت. (۱۲)».

پتروگراد « مانند قیر سوزان در بشکه ای که زیر آن آتش گذاشته باشند میجوشد. »  
 « کایوروف » (۱۳) ، یکی از انقلابیون با شوق مخصوصی اظهار میدارد : « خانه های چوبی در میان شعله های آتش ، پرچین های اطرافش با خاک یکسان ، صدای مسلسل و تیر تفنگ ها ، جوش و خروش حمله کنندگان ، کامیونی که با سرعت به محل میرسد و شورشیان مسلح از آن پیاده میشدند یک زره پوش که از دهانه توپهایش آتش بیرون میآید تمام اینها منظره ای فراموش نشدنی بوجود آورده بود که به یک پرده نقاشی زیبایی شباهت داشت. »

بدون شک فراموش نشدنی ، زیرا تظاهرات بصورت یک اعتراض ساده و قانونی علیه فقدان نان شروع شده بود و اکنون بصورت جنونی افراطی در آمده است که شایسته ملت نیست ، مبدل به جنایات سربازانی مجنون و فراریان مست شده است که از کشتن بیگناهان ، بی رحمی ها ، آتش سوزی های غیر لازم از بین بردن شاهکارهای هنری و غارت ننگین دریغ ندارند که تمامش نشانه ای از زبونی روح دسته جمعی است که پیش از همه چیز به زیبایی های دست آورده انسانی حمله ور میشود .

گذشته از افسران سالخورده با وفا که بصورت جل و جندره خونین در میآیند ، گذشته از کارسندان پلیس که از سوراخی که در یخ روی رودخانه بهمین منظور تعبیه کرده اند آنها را داخل در آب سرد رودخانه میکنند ، گاهی اینجا و آنجا اشخاص عادی که در خیابان عبور میکنند نیز از نزدیک مورد هدف قرار میگیرند. بیرق های سرخ با قطعه پارچه های کهنه و پوسیده در

بالای چوب قرار داده شده است و بدست انقلابیون در خیابان‌ها می‌گردد. طبقه‌کاملاً پائین اجتماع، مانند تمام شورش‌هایی که به پیروزی می‌رسد، معلوم نیست از کجا بیرون آمده و با محکومین به حقوق عمومی، دزدان، کلاه‌برداران، آدم‌کشان، همراه شده‌اند و می‌سوزانند و غارت می‌کنند (۱۴). یکی از شهود چنین نقل می‌کند: (۱۵) «در برابر تأثر آلکساندر سروصدایی برپا می‌شود. قزاق‌ها می‌رسند. بلافاصله صدای تیراندازی مسلسل‌های افراد پلیس شنیده می‌شود که قزاق‌ها را هدف قرار می‌دهند. قزاق‌ها همه فرار می‌کنند جز یکی از آنها که بیش از اندازه مست است. او با تفنگش گروهی را که روی پل «آنیچکوف» ایستاده است تهدید می‌کند، چند تیر به هوا می‌اندازد، بعد با اسبش بتاخت حرکت می‌کند، جلوی تأثر می‌رسد، از اسب پیاده می‌شود و همان کسانی را که چند دقیقه پیش تهدید می‌کرد در آغوش می‌کشد و می‌بوسد. همین نویسنده باز می‌گوید: «جمعیت و واحدهای نظامی شورشی «پرسپکتیولیتینی» را پر کرده‌اند. در آنجا نبردی وقوع یافته بود. صدای فریاد، فرمان‌های نظامی و صدای تیر تفنگ شنیده می‌شد. گلوله‌ها به دیوارها می‌خورند و گاهی پنجره‌ها را می‌شکست. شیشه‌های پنجره به هر طرف پرتاب می‌شد. مرده‌ها فحش می‌دادند، زنها فریاد می‌زدند، مردم وحشت زده پا بفرار می‌گذاشتند. عده‌ای زخمی می‌شدند، بزمین می‌افتادند و زیر پای دیگران لگدمال می‌گشتند. عده‌ای خون‌آلود در میان آنها دیده می‌شد. در واقع این بدتر از جبهه جنگ بود. در آنجا لااقل انسان میدان‌گلوله‌ها از کدام طرف می‌آید. اینجا همه چیز درهم و برهم است. برگ در چپ و در راست است، در جلو و در عقب و در بالای سر است ...»

شاهد دیگر کنتس «لویی دوروین» است. وی با «لیلیان ارنوت» (۱۶) مصاحبه‌ای بعمل آورده است و جزئیات بسیار جالبی را راجع باین روز خونین در اختیار ما می‌گذارد: «ملت انتقام خود را بشدیدترین وجهی از پلیس می‌گرفت. غارت می‌کرد و کمیساریاها را به آتش می‌کشید. همه چیز را از پنجره‌ها بیرون می‌ریختند. این چیز عجیبی بود ولی مثل اینکه یکنوع و سواسی بود که هر چه را که بدستان می‌رسید باید از پنجره بیرون بیاندازند. در برابر خانه‌ای یک بست پلیس بود. ناگهان صدای شدیدی شنیده شد که همراه با نوای سیمهای پیانو بود. پیانو را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. این نوع پیانو‌ها را «رویال» می‌نامیدند. من همواره این نکته تاریک را روی برف سفید خیابان بخاطر می‌آورم.»

«لیلیان ارنوت» از کنتس سؤال می‌کند: (۱۷) «عکس‌العمل محافل درباری و طبقه اشراف روسیه در برابر این حوادث چه بوده است: مادام دوروین اظهار می‌دارد: «بسیاری از آنها باز و بند سرخ به بازویشان بسته بودند. بین آنها اشخاصی بودند که تصور می‌کردند که این کار

زیباست. سرداران کهنسالی دیده میشدند که به دوما میرفتند تا سوگند یاد کنند. پاره‌ای از آنها پسمینه‌هایشان صلیب «سن ژورژ» آویزان بود ولی همه آنها بازوبند سرخ داشتند. گراندوگ «سیریل» که تحت نام «فیلیپ سناوات» معرفی شده بود در رأس دسته‌ای از گارد همراه با بیرق‌های سرخ به دوما رفت. میگویند به نمایندگانی که آمده بودند مقام نظامی او را تأیید کنند اظهار داشته بود: «من از این شرمسارم که به خانواده‌ی رماق تعلق دارم. جای من این نیست که به اشخاص نجیبی مانند شما فرماندهی نمایم». ولی ژنرال «استاکلبرگ» که نخواستند بود در برابر تقاضاهای سربازان سر فرود آورد او را کشتند و در رودخانه «نوا» انداختند. همه مردم از حمایت تزار دست کشیده بودند. وی دیگر در میان ملت حیثیتی برایش باقی نمانده بود.

ارباب‌های طبقات بالابایی حرستی از امپراتور سخن میگویند و لحن صحبتشان نزدیک به فحش است ...

از سوی دیگر «تاتیانا بوتکین» (۱۸) دختر پزشک خانوادگی امپراتور روزها در کنار پنجره‌اش «گروه سربازان مست» را نظاره میکند و حرف‌هایشان گوش میدهد:

«اینها شباهتی به سربازهای سابق ندارند که لباس مرتب داشتند، آرام بودند، شاد بودند. اینها سربازان دیگری هستند که عوض شده‌اند و برای ما جدید بنظر می‌آیند. کمربند ندارند. صورتشان سرخ است، سیمای وحشت آور و نیرومندی دارند، مست و سبب‌اند.»

«مادام مارکویچ» (۱۹) روزنامه‌نویس اظهار میدارد در جلوی حیاط خانه‌اش دسته‌ای از سربازان با ششیر برهنه، کارگران، موژیک‌هایی که اسلحه کمری بردست داشتند، ملوانانی که تفنگ بردوش داشتند و زنانی که از حالت طبیعی خارج بودند ( ... ) دیده میشدند. تیرهای اتفاقی از هرسورها میشد. هرکس اسلحه‌ای بردست داشت و همه فریاد میکشیدند. عده‌ای از مردان مسلح که مست‌اند ادعا میکنند که در خانه مادام مارکویچ اشخاص مشکوکی پنهان شده‌اند. خوشبختانه این حقیقت نداشت. این گروه آنجا را ترک میکنند و مادام «مارکویچ» اینطور نتیجه میگیرد: «پس از احساس این نوع هیجان‌هاست که انسان به انتقام‌های بدون نام، به بی‌عدالتی، بازداشت‌های فوری، محکومیت‌های بدون تأخیر و سرکوب‌های بدون مقدمه که هیچ چیز از هوس آنان نمیتواند جلوگیری کند پی میبرد».

البته، «کایوروف» صادقانه آنرا برای ما بیان نمود، منظره آتش‌سوزی خانه‌های چوبی و کاخ‌ها و هدف گرفتن عابران همانطور که در مورد خرگوش‌ها رفتار میکنند، شکستن شیشه شراب‌های کهنه در زیر زمین‌ها، بوحشت انداختن زن‌ها بنظر عده‌ای زیباست. «ما به

شما ك .... ملت را نشان خواهیم داد» (۲۰) این جمله‌ای بود که عده‌ای فریاد میزدند در حالی که کهنه‌های سرخ را تکان میدادند. آقایان تروتسکی، زینویف، لیتوینوف و لنین در آنجا نبودند ولی بعدها این زوزه‌ها را، این کشتارها را، این چپاول و غارت را به آهنگ‌های شیرینی تشبیه خواهند کرد. ولی گل‌ولایی که این شورش به اطراف پراکنده و لاابالگیری توده‌ها هنگام انقلاب همان است که هست.

\* \* \*

آلکساندر کرنسکی هرج و مرج و بوی خون را دوست ندارد.

با این حال این انقلاب از لحاظ جنبه‌های فلسفی و جنبه‌های خود بخودی نتیجه کار اوست. در همین روز ۲۷ فوریه - ۱۲ مارس، کمی پیش از نیمه شب تحت نظر او یک « کمیته موقتی»<sup>۱</sup> در مجلس نمایندگان دوما تأسیس شد و رژیمان‌ها در مجاورت پارلمان گرد آمدند. در همین، کاخ «تورید»<sup>۲</sup> است که «سویت نمایندگان کارگران و سربازان» نیز بوجود آمد. انقلاب بتمام معنی باین طریق شروع بکار کرده است.

وزرای تزار خود را تحت حمایت آزادیخواهان قرار میدهند. «کرنسکی» اظهار میدارد (۲۱): «از این لحظه دیگر مقاومتی جدی دیده نشد. وزرای تزار بدون هدف مخصوصی در کاخ «مارینسکی» رفت و آمد میکنند و منتظرند که آنها را بازداشت کنند. از نظر نظامی واحدهای وفادار به امپراتور بتدریج از تعدادشان کاسته میشود. پروتویوپوف بنا بر خواهش همکارانش اظهار داشت که سربض است و مخفی شد. ولی فردای آنروز خودش را به من معرفی کرد و بازداشت گردید. در حدود ساعت - بعد از ظهر کابینه وزرا تلگرام زیر را برای امپراتور ارسال داشت:

«... بعلت ضرورت فوری برای اتخاذ تصمیم شامل قانون زمان جنگ در پابنتخت، کابینه استدعا دارد که واحدهای نظامی وفادار تحت فرماندهی رؤسای قرارگیرند که وجهه ملی دارند ...»

۱- اعضاء کمیته عبارت بودند از:

M. V. Rodzianko, V. V. Choulguine (nationaliste), P. N. Milioukov (cadet), N. V. Nékrassov (cadet), S. I. Chidlovski (octobriste), L. I. Dimitrioukov (octobriste), A. I. Konalov (progressiste), V. A. Rjevski (progressiste), V. N. Lvov (droite) A. F. Kerenski (socialiste - révolutionnaire), N. S. Tckkheidzé (menchevik).

در عمل کابینه دیگر اختیاری ندارد و فقط شعبی از دولت امپراتوری است. تلگرام دیگری از تزار خواهش مینماید که اجازه دهد وزرا استعفا دهند و شخصی را بعنوان نخست‌وزیر انتخاب کنند که عموم مردم باو اعتماد داشته باشند بطوری که یک دولت مسئول وجود داشته باشد. در جواب این تلگرام امپراتور شاهزاده گالیتزین را بعنوان مسئول امور غیر نظامی انتخاب مینماید. احتمالاً هنوز متوجه وخامت اوضاع نشده بود چون اضافه مینماید: « اما راجع به وزرا، من فکر میکنم که در شرایط کنونی تعویض آنها جایز نیست. نیکلا».

امپراتور هنوز در مرکز فرماندهی (استاوکا) در « موهیلف » است. تاریخ نویس رسمی نیکلای دوم، ژنرال «دوبشسکی»، در یادداشت‌هایش نوشته است که غروب ۲۷ فوریه یک جلسه فوری در حضور اعلیحضرت تشکیل شد. در آنجا «آکسیو»<sup>۱</sup> از تزار خواهش کرد که حکومت مشروطه آزادیخواه را اعطا کند. ولی بعضی از شخصیت‌های عالی رتبه امپراتور را متقاعد کردند که این پیشنهاد را رد کنند.

بهرحال در این موقع دیگر خیلی دیر شده بود تا پیشنهاد را قبول یا رد کنند. مشاوران نیکلای دوم در این موقع حتی از امپراتریس آلکساندرا فنودوروناهم آشتی ناپذیرتر بودند. امپراتریس تلگرام زیر را به تزار فرستاده بود: « دادن امتیازات غیرقابل اجتناب. نبرد در کوچه‌ها ادامه دارد. بسیاری از واحدهای نظامی به دشمن ملحق شده‌اند، آلیکس ».

همان شب تزار به سردار سالخورده‌اش ژنرال «ایوانوف»، قهرمان جنگ «گالیسی» دستور میدهد فوراً به پتروگراد برود و واحد نظامی مهمی را همراه او میکنند. تزار باو اختیارات دیکتاتوری برای سرکوب کردن شورش‌ها میدهد. بعلاوه امر میکند که از جبهه شمال چند واحد نظامی به ژنرال «ایوانوف» ملحق شود. سردار، که مورد اعتماد امپراتور است، و مردی قانون شناس و وفادار است، عزیمت مینماید. ولی وی هرگز به پتروگراد نخواهد رسید. در نخستین ساعات روز اول مارس به کاخ «تزارتسکوی سلو» رسیده بود و ستون اعزامی پس از اندک زمانی که از تماس با شورشیان گذشت مانند قند در آب حل شد. واحدهای نظامی احضار شده از جبهه را نیز ناچار شدند پس بفرستند، زیرا هر واحد نظامی که نزدیک کاخ «تزارتسکوی سلو» میشد یا به پتروگراد نزدیک میشد به شورشیان میپیوست ...

در پتروگراد دولت امپراتوری از بعد از ظهر ۲۸ فوریه ۱۳ مارس دیگر عملاً وجود نداشت. افراد پلیس یا کشته شده و یا فرار کرده و آخرین وزرا در ساختمان «امیرالبحری» واقع در کنار رودخانه «نوا» پناهنده شده بودند. اکنون انقلاب پیروز با . . . . کارگر و فراری

از جبهه جنگ و... ۱۵۰۰۰۰ سرباز و ملوان بر شهر حکومت میکنند. انقلاب «سویت» های نظامی غیرنظامیش را تأسیس کرده است. باین طریق رژیم قدیم پس از زمانی کمتر از ۳-۴ ساعت که نخستین واحدهای گارد دست‌نفرمانی زدند، مانند دودی پهوا رفت. «در غروب آفتاب تمام کشور، ارتش زمینی و دریایی، به انقلابیون ملحق شده بود. اگر بخواهیم جمله یا کلمه را تفسیر کنیم باید بگوییم که انقلاب نیست که پیروز شد بلکه دولت پادشاهی است که خود کشتی کرد، زیرا بعد از راسپوتین دیگر نمیتوانست به وجو خود ادامه دهد. این نابودی آنی ( ... ) بیشتر از این جهت چشم‌گیر است که حتی در روز ۲۶ فوریه هیچ کس انتظار انقلابی را نداشت و هیچ کس نیز فکر نمیکرد که امپراتوری به جمهوری ممکن است مبدل گردد».

این مطلبی است که الکساندر کرنسکی خودش بما میگوید و بعداً اضافه مینماید ( ۲۲ ) « من به عنوان مرد سیاسی که بیش از همه مستقیماً در تمام فعالیت‌های دوما دخالت داشته‌ام ، دوما یا مجلس نمایندگان که در این روزهای ۲۷ فوریه تا ۲ مارس مرکز شورش و طغیان ملت بود ، میتوانم صراحتاً تأیید نمایم که حتی در ظهر اولین روز انقلاب ما نه تنها حتی یک گروه نظامی در اختیار نداشتیم ، بلکه از داشتن یک قبضه تفنگ هم محروم بودیم . یک رژیم اگر خوب اداره میشد و مسلسل داشت و صادقانه نسبت به امپراتور فداکار بود میتواند تمام اعضا، دوما را از بین ببرد ، هم‌چنین ها و هم راستی‌ها را . تنها دلیلی که چنین کاری انجام نگرفت این بود که در تمام سرزمین وسیع امپراتوری چنین واحد نظامی وجود نداشت .

شکی نیست که امکان داشت چند هفته پیش چنین رژیمانی را پیدا کنند ، اگر امپراتور بیشتر به اجرای اوامرش توجه کرده بود و اگر ژنرال «گورکو» ....

ولی عملاً در این روزهای فوریه ۱۹۱۷ این امکان دیگر پیدا نشد. انقلابیون اعم از کرنسکی، افراد فعال انقلابی پتروگراد یا رهبران بزرگی که از کشور دور بودند، قدرت امپراتور را بیش از آنچه واقعاً بوده است تصور میکردند .

اما آنچه مربوط به «سویت» های عامه میشود این است که آنها رهبری نداشتند . در کنار آنها از پایان ماه فوریه نخستین « دولت موقتی » تحت ریاست شاهزاده « لوو » نماینده میان‌روی دوما تأسیس شده بود. اما اگر چه انقلاب واقعی نخستین قدم خود را برداشته بود ، ولی خلاء سیاسی همه‌جا مشهود بود. این خلاء سیاسی و فقدان کامل رابطه بین رژیم قدیم و رژیم جدید در تاریخ بشریت همانند نداشته است. پائولوگ ( ۲۳ ) حق دارد وقتی در این روزهای بحرانی مینویسد : « تزاریسم تنها شکل رسمی حکومت روسیه نیست ، بلکه پایه و چهارچوب اجتماعی روسیه است. این تزاریسم است که علامت مشخصه و فردگرایی تاریخی روسیه را

تشکیل میدهد و آنرا حفظ مینماید. تمام زندگی اجتماعی ملت روسیه با تزاریسیم آمیخته است. خارج از تزاریسیم دیگر در روسیه چیزی نیست.»

\* \* \*

هیچ چیز نیست ، اما یک مرد آنجاست ، مردی جالب و جذاب و شکوک ، غریب ، صاحب افکاری روشن و احساساتی پیچیده و تاریک ، یک مرد جوان و سریش ، حساس و صاحب یک اراده آهنین ، یک رئیس پر جرأت ، ولی گاهی مردد ، که طرح های ژرفش در عین حال بنظر در برابر وجدان انسانی متناسب و مربوط بنظر میاید و گاهی در برابر وقایع متضاد قسرار می گیرد عکس هایی از فوریه ۱۹۱۷ سیمای او را برای ما مجسم مینماید . روی یکی از ایسن عکس ها اعضای کمیته موقتی مامور « به برقراری نظم » در پتروگراد دیده میشوند : در ایسن عکس بیشتر اعضاء چاق و فربه و ریشو هستند و در عقب این « پدر کوچولوهای آرام » یک سیمای جوان دیده میشود که صورتش تراشیده است و رفتار نرمی دارد. لاغر و رنگ پریده است : این مرد جوان « آلكساندر کرنسكى » است .

در این روزهای بحرانی در عین حال مرد نیرومند دولت موقتی است و مرد شماره یک انقلاب است . « کرنسكى » در برابر موقعیتی که پیش بینی آنرا نمیکرد عکس العمل سریعی نشان میدهد : در دوما مستقر میگردد و دیگر از آنجا بیرون نمیاید ، دوستانش برای او ناراحت اند زیرا کرنسكى از نیرویش بیش از اندازه استفاده میکند. کار زیاده از اندازه اش زندگی او را در خطر انداخته است. سال پیش او را برای بیماریش عمل کردند و پزشکان باو دستور داده اند که بقدر کفایت استراحت کند . ولی کرنسكى باین حرف ها گوش نمیدهد. وی میگوید : « من لازم بود در عین حال همه جا باشم. مرا صدا میکردند ، عقب من میفرستادند. شب و روز من در دوما این طرف و آنطرف میرفتم ، در حالت بیم و هراس ، گاهی ناچار میشدم برای عبور از میان جمعیت بازوهایم را بکار بیاندازم و گاهی در راهروهای خالی از جمعیت قدم میزدم. گاهی حال من بهم میخورد و تا یک ربع ساعت یا ۲ دقیقه از حال میرفتم. بمن یک گیلان کتیاك یا قهوه میخوراندند تا بحال میامدم. گهگاهی در ضمن اینکه باین طرف و آنطرف میدویدم یکی از دوستانم لقمه غذایی در دهانم فرو میبرد ( ۲۴ ). اوست که در این روزهای شوش اراده های پراکنده را گردهم میاورد و به این « آنارشی » و هرج و مرج که هر ساعت شدیدتر میشد نظمی میدهد . معاصرانش که شاهد این وقایع بوده اند هنر سخنرانی او را تحسین میکنند و از نیروی کار او واز جرأت و شهامتش در حیرت اند . مادام سارکویچ میگوید : « خیلی عجیب بنظر میرسد ، تمام آزاد میخواهان پتروگراد ، از هر دسته و حزبی ، امروز به وی اعتماد کرده اند. عده ای برای اینکه میدانند او رهبر خوبی برای انسان هاست ، عده ای دیگر برای اینکه به عقل و درایت و اعتدال او اعتقاد دارند. او میدانند چگونه با دادن امتیازاتی ماهرانه در لحظه های مناسب کار را راه



نیاندازد، بدون اینکه از اصولش تجاوز کند، او یک « سوسیالیست » بزرگ و یک مبین پرست واقعی است، و این بانوی روزنامه نگار اینطور به مطلب خود پایان میدهد: « این یک اعجوبه‌ای است که ما در برابر خود داریم، و این واقعاً موجب شگفتی است. بعلاوه اگر او را بدون هیچ نظر قبلی نگاه کنید مجذوب او میشوید، مردی که ساده است و به آسانی نمیتوان او را درک کرد، جملاتش سحرانگیز است، آتشین است و تضیحی نیست. در واقع سحر و جادوی انقلاب روسیه است که در یک سیما، سیمای او و در یک روح، روح کرنسکی، متمركز شده است » ( ۳۵ )

« لودویک نودو » نیز سیمای این رهبر جوان را برای ما تشریح میکند: ( ۳۶ )  
 « کرنسکی مردی بود با قد متوسط، صورت تراشیده، موهای خرمایی، که مانند ماهوت پاك كن کوتاه بود. بینش بلند و گوشتی و رنگش پریده بود و وقتی خسته میشد رنگ خاکستر را پیدا میکرد. چشمانی آبی داشت خیلی آبی، نزدیک بین بود و غالباً پلکهایش را برهم میزد. وقتی با کسی صحبت میکرد در چشمان او مستقیماً نگاه مینمود. نگاهش حیلہ گر نبود ولی شادی و لبخند باز و حس اعتماد داشت، خوشحال بود و حالت صادقانه‌ای داشت. با شهامت بود و راست بطرف هدفش میرفت. مصمم بود و حرفهایش را بدون پرده پوشی میزد، هرچه با او بود، یک چیز جوانی در او وجود داشت، جوانی مطبوع، تازه، طبیعی و مانند این بود که انسان را بدون اینکه متوجه باشد بخود جلب میکند و انسان تعجب میکند که این خصوصیات نزد مردی باشد که قاعدتاً باید از زیادی کار و مسئولیتی که روی شانه‌های جوانش سنگینی میکند فرسوده شود. این است « کرنسکی » وزیر جنگ و وزیر بحریه در نخستین دولتی که پس از طوفان انقلاب تأسیس شد و خود مختاری و مطلق العنانی سیصدساله خاندان رمانف را جارو کرد، مردی که امروز، وقتی خطری پیش میآید، همه رویشان را بسوی او برسیگردانند ( ... ) . « اگر نیت خوب و اراده راسخ به تنهایی یک برنامه برای یک دولت و یک وسیله عمل است کرنسکی زیباترین رویاهایش را وارد مرحله عمل کرده است » .

رهبر و رئیس جوان بهر حال فهمیده است که دوما « تنها مرکز قدرتی است که ممکن است بتواند احترام به قانون را به مردم تحمیل کند ». این جمله‌ای است که خودش اظهار داشته است. ولی باید این خبر خوب را بهر طرف بخش کرد. کرنسکی حرف میزند، سخنرانی میکند، خودش را خسته میکند. او « خطیب دنیا آمده بود » این مطلبی است که « شامبرن » اظهار میدارد و اضافه میکند « وی رویه‌های ظریفی برای رام کردن خیال‌های واهی داشت. صدایش غالباً بصورت آهنگ زیبایی مبدل میشد، بهیجان میافتاد و سخنان شیرینش از لبهایش سرازیر میگردد. من اطمینان دارم پیش از اینکه رشته سخن را در دست گیرد نمیدانست چه خواهد گفت. کلمات بجوش میآید، فکرش تاریک میشود. آیا هنگامی که صحبت میکند میداند

بکجا می‌رود؟ کلماتش او را مانند چوب دستی نایب‌نایان راهنمایی میکنند. اینطور بنظر میرسد که بیک الهامی اطاعت میکند و هنگامی که خطا به‌اش تمام میشود پس از اینکه حضار برایش دست می‌زنند، سخنران بدون ادعا بخاطرش نمی‌آید چه گفته است (۲۷). معهدا کرنسکی میداند بکجا می‌رود، لاقلاً با خلوص قلب تصور میکند که میداند. ولی وی بیشتر خطیب است تا یک مرد عمل. او از روسیه‌ای سخن می‌گوید که «بالاخره آزاد است»، از وظیفه‌ای «که ما را وادار میکند با تمام قوا خودمان را فدای میهن کنیم». وی که مردی انقلابی است نسل‌هایی را پیاد می‌آورد که قهرمانانش جان خود را فدای میهن کرده‌اند. او نشان می‌دهد که این قهرمانان از تمام طبقات اجتماع بوده‌اند. «چون طرفدار وحدت ملت است، اینطور نتیجه می‌گیرد که بجای اینکه طبقات و ملت‌های اسپراتوری دشمن یگدیگر باشند و با هم بتزاع بپردازند باید با هم متحد شوند». چون میهن پرست است تأیید میکند که انقلاب روسیه باید کشور را پسوی پیروزی علیه دشمن، آلمان، راهنمایی کند. تمام اینها از نظر «تنوری» درست است، اما در عمل کرنسکی خود را پرحرکت، غیر ارادی، مبالغه‌آمیز، لذت‌خواه و بسیار مردود در باره انتخاب وسایل کار نشان داد. ونگاهش پسوی مقصد ثابت مانده بود و خبط بزرگش این بود که رقیبش را ناچیز شمرد. زیرا از همان زمان بنظر بولشویک‌ها و سویت‌هایشان وی از لحاظ اصول انقلابی منحرف بنظر می‌آمد. آنها از او بیم داشتند و تمام قوایشان را علیه او مجهز کرده بودند. جنگ «یک بحرك معجزه‌آمیزی برای انقلاب بوده است». این جمله از خود لنین است، ولی باید (دو قدم بجلو یک قدم به عقب برداشت) منطق جدلی دروغ را ادامه داد، هرچه زودتر از زیر بار عهدی که با متفقین بسته شده بود شانه خالی کرد، در شهرها و در دهات، در میان سربازانی که در جبهه جنگ‌اند، بین میلیون‌ها مردم بیچاره‌ای که از جنگ خسته شده‌اند، فکر صلحی را که نزدیک است، بشرط اینکه قدرت در دست سویت‌ها و رؤسایشان باشد، تقویت کرد. همینکه این تصمیم گرفته شد بلافاصله بمورد اجرا قرار گرفت. در همان روز تأسیس دولت موقتی تبلیغات بلشویکی در کوچه‌های پتروگراد بکار افتاد و به خانه‌ها، به «ایزباها» یا خانه‌های چوبی وارد شد، وخصوصاً در سنگرها در میان سربازان بدون سلاح که می‌جنگیدند بدون اینکه امیدی به پیروزی داشته باشند نفوذ یافت. بیهوده آکساندر کرنسکی بکمک هنر فوق‌العاده خطاب‌هایش و با استفاده از روش‌های هیولایی کوشش خواهد کرد که انقلاب را با اصول ابتدایی شرافت انسانی هم‌آهنگ سازد. همین شرافت انسانی نقطه ضعف او را می‌رساند و بلشویک‌ها که از دیگران باهوش‌تر بودند متوجه این نقطه ضعف شدند.

کمی بعد متحدین روسیه در جنگ متوجه این خطر گردیدند. افسوس که نصایح قبلی نمایندگان روشن‌بینشان را گوش نکرده بودند. «بروس لکه‌هارت»<sup>۱</sup> ژنرال قنصل انگلستان در

روسیه ( ۲۸ ) در آن موقع این جملات را نوشته است :

« هر نوع انضباط از میان رفته بود . سربازان به افسران خود سلام نمیدادند . فراریان جنگ که تعدادشان از چند هزار نفر تجاوز میکرد به دهکده های خود بازگشته بودند . پنجهایی که از سه قرن پیش تهدید به ویرانی کرده بود و هیچ نیروی فردی نمیتوانست جلوی سیلی را که از میان آن روان بود نگهدارد اکنون شکسته و جریان آن براه افتاده و میبایست منتظر بود تا این جریان بخودی خود توقف کند . شاید ممکن بود آنها بسوی آبراههایی که ماهرانه تهیه میشد منحرف سازند ولی این راهی نبود که متفقین در پیش گرفته بودند و همانها بودند که ابتدا انقلاب را خوش آمدگفتند و سپس هر ساعت بر تشویش خاطرشان افزوده شد . آنها بنابر تمایلات مشاوران نظامیشان میخواستند که همه چیز مانند روز اول برگردد . متأسفانه نه زمان و نه انقلاب دیگر حاضر نبود به عقب برگردد .

\* \* \*

معهدا کونسکی از فعالیت خود باز نایستاده بود و خواب و رؤیای خود را تعقیب میکرد . این مرد فعال رسانتیک از پیروزی خود استفاده یا سوءاستفاده نمیکرد . چه تضادی ، با عکس - العمل های تسکین ناپذیر اشخاصی مانند لنین ، تروتسکی یا زینویف که بزودی خواهند آمد . برای انجام انقلابی برابر طرح های مارکسیسم لنینیسم کافی نبود که عامل آن بتمام معنی یک انسان باشد . لازم بود دقت کورکورانه یک زنبور ، روش های حشن نیش زنده ، یا چشمانی چند پهلوی ، اعضای مخصوص برای گزیدن داشته باشد تا در این راه پیروز شود . کونسکی هرگز یک حشره اجتماعی نبود و نمیتوانست باشد . او فقط یک مرد بود . و این مرد در کار طاقت فرمای نامنظمی غرق شده بود و تعجب میکرد : او نمیتوانست باور کند که یک هیاهوی چند روزه ممکن است یک حکومت استبداد مطلق العنان ترین کشورهای اروپا را پیش از اینکه یک حکومت جدیدی بوجود آید بیاد نیستی داده باشد . خاندان رومانف از سه قرن پیش از اینکه یک امپراتوری که شامل یک ششم جهان بود حکومت کرده بود و یکباره در عرض سه روز منهدم شد . این امپراتوری مانند خوشه گندمی در برابر باد سختی باوجود طلایش ، با وجود غرورش بدون اینکه او را با داس بریده باشند روی زمین خوابید و از بین رفت .

## فصل دوم

### کناره‌گیری نیکلای دوم از سلطنت

حکومت پادشاهی روسیه مرده است ولی شاه سر جای خود هست .  
در فرماندهی کل « موئیلوف » امپراتور نیکلا بزندگی خود ادامه میدهد و با تمام  
ظواهر قدرت فرماندهی مینماید .

شبحی است از جهانی که ناگهان ویرای همیشه از میان رفته است. با این حال مشاوران  
و خدمتکارانش آهنگ معمولی زندگی را حفظ کرده‌اند و در آن تغییری نداده‌اند. با این همه،  
« اخبار بد » مربوط بروز ۲۷ فوریه همراهان امپراتور را از بی‌قیدی و خوش‌خویی معمولیشان بیرون آورد.  
ولی هیچ خبر یا واقعه‌ای از بی‌تفاوتی امپراتور نیکلا نیکاست و هیچ چیز در سیمای خندان یا  
چشمهای آبیش از کوچکترین وحشت یا ناراحتی حکایت نمیکرد .

در این هنگام در کاخ تزارسکوی سلو امپراتریس لحظه‌های موحشی را میگذراند .  
ولی برخود مسلط بود ؛ با این حال طبیعت ناآرامش موجب میشد که هر خبر ناراحت‌کننده‌ای  
که از وقایع شهر باو میرسید وی را خشمگین سازد. تاتیانا بوتکین<sup>۱</sup> دختر پزشک امپراتور که  
نامش قبلاً برده شد ، سربازان گارد را که مرتکب خیانت به امپراتور شده‌اند بانظر تحقیر  
می‌نگریست ؛ « آنها ، سربازان اسکورت امپراتور ، در خیابانها رفت و آمد میکردند در حالیکه  
بوی عطر از آنها بمشام میرسید و لباسشان را مرتب کرده بودند ولی نشانه سرخ انقلابیون را بر  
سینه داشتند و یک لحظه کافی بود که تمام نیکی‌هایی را که در دربار از آن استفاده میکردند و  
استیازاتی را که اعلیحضرتین به آنها داده بودند فراموش کنند » . ( ۲۹ )  
ولی این تنها اسکورت تزار نیست که سرپیچی کرده است .

از روز ۲۸ فوریه - ۱۳ مارس ، از ظهر به بعد تزارین و فرزندانش ( که در آن هنگام  
دچار سرخک شدیدی شده بودند ) تحت نظر قوای انقلابی قرار گرفتند. تقریباً تمام خدمتکاران  
از خانواده امپراتوری دور شدند و امپراتریس آلکساندرا شخصاً از بچه‌های مریضش پرستاری  
میکرد. در دشمنی تزارین شهامت فوق‌العاده بخرج میدهد، به وقار و مقام خود وفادار است و از

اراده آهینی که در طبیعت اوست دست برنمی‌دارد. بنابراین به فعالیت خود ادامه میدهد بدون اینکه اعتراض کند.

اکنون باز و برای آخرین بار به فرماندهی کل در موهلیف برگردیم. ۲۸ ماه مارس ساعت ۵ صبح است. دو قطار مخصوصی تحت نام‌های قطار الف و قطار ب (حاصل تزار و ملتزمین) موهلیف را بسوی کاخ تزارسکوی سلو ترک کرده‌اند. ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز امپراتور به همسرش تنگراف میکند: «ما امروز صبح ساعت ۵ حرکت کردیم. همواره افکارم بسوی تو متوجه است. هوا عالی است. امیدوارم همه چیز خوب و بدون دردسر بگذرد. تعداد زیادی واحدهای نظامی به جبهه فرستاده شده است».

ولی این قطارهای مخصوص بمقصد نمی‌رسند. کمیته موقتی دوما جلوی آنها رامی‌گیرد. قطارها مانند اینکه «به بازی مخصوصی سپردارزند»، می‌روند و باز مراجعت میکنند (۳۰). امپراتور نمیداند آیا می‌رود شورش را بخواباند یا با دوما مذاکره بپردازد. حتی راجع بسسه ایستگاه‌های توقف این قطار عجیب با او مشورت نمی‌نمایند و برای نخستین بار در قطار امپراتوری احساس میشود که رفت و آمد در داخل واگون‌ها آزاد نیست و این خود موجب یکنوع ناراحتی بخصوصی میشود که ساعت بساعت بشدت آن افزوده میگردد. خیلی زود استنباط شد که حرکت این قطارها تحت فرماندهی جدیدی انجام میگردد. عاقبت دستور میرسد که قطار عقب‌گرد کند و بطرف شهر پسکوف<sup>۱</sup> رهسپار گردد. ساعت ۳ صبح امپراتور را بیدار میکنند، ولی او همواره خنده ملیحی برلبانش دارد و عکس‌العملی از خود نشان نمیدهد. دوبنسکی<sup>۲</sup> میگوید: «اعلیحضرت همواره آرام بود و راجع به اوضاع هیچ صحبتی نمیکرد. کوچکترین اعتراضی با ناراحتی از خود نشان نمیداد. نزدیک‌ترین مشاورانش (... ) تصور میکردند و میگفتند این فقط یکنوع چانه‌زدن با این اشخاص است، با این اعضای حکومت موقتی. اما: دیگر کسی نیست که بخواهد با او «چانه بزند». حتی شاه‌طلبان مایل‌اند که نیکلا به نفع تزارویچ از کارکناره‌گیری کند و برادرش گراندولک‌میشل نایب‌السلطنه باشد. بهر حال قطارهای مخصوص بطرف «پسکوف» می‌روند. تزار همواره اطرافیان را از تسلط بر خودش متعجب کرده است. وقتی آمدند با او اطلاع دادند که قطار تغییر جهت داده است نیکلا با کمال سادگی گفت: «آنها میل دارند که ما به پسکوف برویم، اینطور نیست؟، بسیار خوب برویم». امپراتور این مطلب را آنطور بیان کرد مثل اینکه مثلا میگفت بمن یک سیگار بدهید. بعدها «دوبنسکی گفته است: «بدون شک او مرد شجاعی بود و به یکنوع «قسمت و سرنوشت» اعتقاد داشت (۳۱). من نمیتوانستم او را تحسین نکنم. نامدت سه شب خواب به چشمان من

نیامد ولی او در این مدت هم خوب خوابید و هم خوب خورد و حتی با اطرافیانش زیاد به صحبت‌های معمولی پرداخت «واقعاً او برخورد به حد کمال مسلط بود. بنظر من این یک مسئله روانی است که ممکن بود حتی تولستوی را متعجب سازد».

«اول - ۲۴» ماه مارس در قطار بدست نیکلا تلگرامی می‌رسد که یکی از حکام نظامی مسکو برایش فرستاده است: «به اعلیحضرت گزارش بدهد، بیشتر واحدهای نظامی با توپ‌هایشان به انقلابیون مسلح شده‌اند و انقلابیون کاملاً بر شهر مسلط‌اند. حاکم و معاونش مقر حکومت را ترک کرده‌اند.» «رود زیانکو» از من خواسته است که کمیته دوما را بعنوان حکومت موقتی بشناسم. وضع بسیار وخیم است. زیرا در چنین شرایطی من قادر نیستم وقایع را از هیچ جهت جلوگیری نمایم».

این بار دیگر نیکلا فهمیده است، خوب فهمیده است. همان روز ساعت هشت شب قطارهای مخصوص الف و ب وارد ایستگاه پسکوف میشوند و در آنجا تنها فرمانده جبهه شمال، ژنرال «روسکی»<sup>۱</sup> با رئیس ستادش و دو یازده نفر از کارمندان راه‌آهن منتظر ورودش هستند. تشریفات مانند همیشه بدون کم و کسر انجام می‌گیرد. وزیر دربار سرداران را به تزار معرفی مینماید، سپس آنها را به داخل شدن در قطار دعوت می‌کند. آخرین اخبار: واحدهای نظامی که از جبهه برای کمک به رژیم آمده بودند یکی پس از دیگری به انقلاب می‌پیوندند.

در شب اول تا دوم مارس بین ژنرال «روسکی» و «رود زیانکو» محاورات تلگرافی عجیبی رد و بدل میشود. رود زیانکو تأکید میکند که «دشمنی با دودمان رومانف به حد اعلای خود رسیده. اکثریت قاطع مخالف این سلسله پادشاهی هستند. در همه جا واحدهای نظامی با دوما و یا ملت همکاری میکنند». رود زیانکو نیز فکر میکند که «قدرت از دست او بیرون میرود زیرا جمعیت در خصومت و در نفرت می‌جوشد. راه دیگری نیست، امپراتور باید کناره‌گیری کند» (۳۲). تزار نیکلا در کمپارتیمان قطار تنها نشسته و در برابر شمایل‌های مقدسان که همواره همراه او هستند مشغول دعا و استغاثه است.

سواهای سر ژنرال روسکی مانند ماهوت پاك كن اصلاح شده است. عینکی برچشم دارد، شبیه به بصرهای کلاس است که شاگردان غالباً او را بتسخیر می‌گیرند، شدیداً ناراحت و مشوش است. روسکی هنوز سرنوشت پادشاهی را در دست دارد «او فرمانده ارتشی است که کوچکترین واحدش میتواند در چند ساعت شورش را سرکوب کند» (۳۳). بعلت تشویش خاطر تصمیم می‌گیرد که پیش از اینکه نزد تزار برود کمی استراحت کند زیرا یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید «صبح عاقل تراز شب است».